

منشی دادگاه: تفنگ رو بیارم؟

قاضی: برو زود بیارش.

دادستان: (ساعتش را نگاه می کند) شاید به بازی فوتبال برسیم.

منشی دادگاه: (تفنگ را میاورد) بفرمائین.

وکیل مدافع: عالی یه. (!!!)

قاضی: خیلی خوبه. تمومش کنین.

وکیل مدافع: شما می گفتین می خوانین شلیک کنین.

قاضی: نه نه، من به خاطر مشروب دستم می لرزه. حیفه که هدف رو اشتباهی بزنم.

دادستان: من هم نمی تونم، زخم معده دارم ...

وکیل مدافع: آقای منشی دادگاه شما شاید ...

تفنگ از این دست به آن دست می چرخد.

منشی دادگاه: نه قربان، نخیر. من فتمم درد می کنه، از خون هم می ترسم.

قاضی: (به تماشاچیان) خانم ها، آقایان، کسی می خواد شلیک کنه؟

دادستان: (به یکی از تماشاچیان) شما می خوانین، آقا ...

قاضی: (به تماشاچیان) یه داوطلب می خوایم ... ما نمی تونیم همه ی کارها رو خودمون بکنیم، باور کنین، باید یه کم کمکمون کنین.

وکیل مدافع: (به تماشاچی "متهم") آقا، واسه یه بار هم که شده تو زندگی تون نشون بدین که یه مردین ... این تفنگ رو بردارین، برین پشت

صحنه و یه گلوله تو مخ تون خالی کنین.

دادستان: فقط یه گلوله، درد نمی گیره، هیچی حس نمی کنین ... همه هم براتون کف میزنن، برای یه هم چین پایان درخشانی، ما هم می تونیم بریم

خونه هامون ...

منشی دادگاه: بفرمائین آقا، جرئت داشته باشین.

---

از نمایشنامه ی "تماشاچی محکوم به اعدام" اثر مائتی ویسنی یک — ترجمه: تینوش نظم جو.